



تنسی ویلیامز اتفاق تاریک

جمعه دامت

ترجمہ می میحہ بہارلو

- جهان -

سرشناسه: ویلیامز، تنسی، ۱۹۸۳-۹۱۱، م.
Williams, Tennessee

عنوان و نام پندآور: اتاق تاریک / تنسی ویلیامز؛ انتخاب و ترجمه سیمین بهارلو
مشخصات نشر: تهران: نشر چشمه، ۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۰۱-۰۱۴۲-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ی داستان‌هایی از کتاب collected stories انتخاب و ترجمه شده‌اند

موضوع: داستان‌های امریکایی-- قرن ۲۰ م.

موضوع: American fiction -- 20th century

شناسه افزوده: بهارلو، ملیحه، ۱۳۶۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۵۴۱

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۷۵۲۱۴۲

اتاق تاریک
تنسی ویلیامز
انتخاب و ترجمه ملیحه بهارلو

ویراستار: شیما فکار
مدیر هنری: مجید عباسی
همکاران آماده‌سازی: ناهید شادیده، فاطمه پارسائی
ناظران تولید: سارنگ مؤید، امیرحسین نخجوانی
چاپ و صحافی: دارا
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ اول: پاییز ۱۳۹۸، تهران
ناظرانی چاپ: یوسف امیرکیان
حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
به‌مناسبت استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

بک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۱۴۲۰۰

دفتر مرکزی نشر چشمه: تهران، مرکز شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.
تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ — کتاب‌فروشی مرکزی: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای
شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری
شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸ —
کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن: تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان
حافظی، نبش خیابان فخرمقدم، مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲. تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵ — کتاب‌فروشی
نشر چشمه‌ی بابل: بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سازان بابل. تلفن: ۳۲۴۷۶۵۷۱ (۰۱۱) —
کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کارگر: تهران، کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.
تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳-۴ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی پریس: تهران، خیابان پادشاهان، نبش گلستان
یکم، مجتمع پریس، طبقه‌ی دوم. تلفن: ۹۱۰۰۱۲۵۸ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی مشهد: مشهد، بلوار
وکیل آباد، بین وکیل آباد ۱۸ و ۲۰ (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۷۸۵۸۷۲۰۰ (۰۵۱) —
کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آفتاب: اراک، خیابان شهید بهشتی، سواره‌آرامنه، خیابان شکرآب، پلاک ۴۷. تلفن: ۳۲۲۳۶۶۰۸ (۰۸۶)

www.cheshmeh.ir

cheshmehpublication

cheshmehpublication

فهرست

۹		دداش مترجم
۱۵		مقدمه
۲۴		شبهات جمع و یولم نابوت
۴۲		تصویر دختر دیشه
۵۷		کاری از تولستوی
۶۹		چیزی در مورد او
۸۰		تمام شده
۹۲		شن
۹۹		اتاق تاریک
۱۰۷		کیف منجوق دوزی شده
۱۱۲		تارک دنیا و مهمانش
۱۲۴		مادر جون

مقدمه

گور ویدال

۱

سی و هفت سال پیش، من و تئس، ویلیامز در چنین روزی سی و هفتمین سال تولدش را در رُم جشن گرفتیم. این تقارن که او گفت سی و چهارمین سال تولدش است. سال‌ها بعد که فهمیدم در ۱۹۱۱ به دنیا آمده، نه ۱۹۱۴، با آرامش تمام گفت «اون سه سالی رو که توی کفش فروشی دار کردم - زه عمرم به حساب نمی‌آرم.» او در واقع ده ماه در کفش فروشی کار کرده بود نه سه سال، و برای این تاریخ تولدش را تغییر داده بود که بتواند در یک مسابقه‌ی نمایش نام رسمی به برای افراد بیست و پنج‌ساله و کم‌تر از آن بود شرکت کند. به هر حال موضوع مهمی نیست.

در ۱۹۴۸ تصور می‌کردم خیلی پیر است. در آن بهار بیست و دو ساله بودم؛ بهار آن سال شگفتی‌ها^۱ که کتابم، شهر و ستون^۲، یکی از پُرفروش‌ها بود و نمایش‌های او، تراموایی به نام هوس، با استقبال زیادی در دنیا رو به‌رو شده بود که هنوز هم همان‌طور است.

۱. *lancus mirabilis* این عبارت لاتین نام شعری است نوشته‌ی جان درایدن که در ۱۶۶۷ به یادبود حوادث سال‌های ۱۶۶۶-۱۶۶۵ سروده شده است. شاید اشاره‌ی کنایه‌آمیز این شعر به این است که این سال، که یکی از بزرگ‌ترین تراژدی‌های تاریخ انگلستان اعم از ویا و آتش‌سوزی در آن رخ داد، می‌توانست از این هم بدتر باشد.

2. *The City and the Pillar*

تنسی در ۱۹۷۳ کتابی به نام خاطرات^۱ نوشت که در ۱۹۷۵ منتشر شد. وقتی آن را می‌نوشت حال مناسبی از نظر روحی و جسمی نداشت. گرچه می‌خواست داستان زندگیش را بگوید، به جای آن، درباره‌ی ماجراهای جنسی و دیدارهای زودگذرش نوشت و هنر و زندگی درونی شخصی به نام تنسی ویلیامز را (که نامش در زمان تولد تام بود) به کلی نادیده گرفت.

تنسی ویلیامز در مردی نشسته بر مبل راحتی^۲ (که امیدوارم آن را خوانده باشید) گزارش صریح و دقیقی از اوایل زندگیش به ما می‌دهد و بیش‌تر شخصیت‌هایی را که بعدها در زندگیش درباره‌شان نوشته در این یادداشت معرفی می‌کند؛ همان خواه درون‌گرایش، رُز، که مغزش را عمل لوبوتومی کردند و ماهیت انسانیش را از بین بردند. تقه‌ی سرچه کسی بود؟ تنسی مادرشان، ادوینا، را مقصر می‌داند که اجازه داد خواهرش را عمل لوبوتومی بکنند. ادوینا می‌گوید این کار براساس بهترین مشاوره‌های پزشکی بوده. با پدرش کورنلیوس، آدم برون‌گرایی که همیشه مست بود و در کشمکش دائمی با ادوینا - همسر نجیبش - و پسرش، تام با خصوصیات زنانه و دخترش رُز، که شاید پدرش را به تلاش برای برقراری رابطه متهم کرده باشد؛ هر چند معلوم نیست پدرش اصلاً به این فکر داشته یا نه. پدربزرگش، کشیش داکین، که همه‌ی پول پس‌اندازش را به غریبه‌ها داد و تحلیلش هم هیچ‌وقت معلوم نشد (هر چند که تنسی یک‌بار به من گفت که از پدر بزرگش به خاطر رابطه داشتن با یک پسر بچه اخاذی کرده بودند)؛ و در آخر مادر بزرگ، که زردی که «مادر جون» صدایش می‌کردند؛ ناجی، بخشنده، بی‌مانند. شخصیت پسر تنسی، اصرار آمیز است: بالاخره هر چه باشد او آفریننده است. ولی به گفته‌ی خودش، با پدر سال‌ها، آن احساس هم‌دردی‌ای را که با مادرش داشت با پدرش پیدا می‌کند، درحالی‌که از عشقش به هر دو «رُز» ذره‌ای کم نمی‌شود. او همه‌ی زندگیش را با همان کارت‌های مشخص، نامعلوم و مبهمی گذراند که زندگی در اختیارش گذاشته بود.

داستان‌های این کتاب بیانگر سرگذشت واقعی تنسی ویلیامزند. هر چه برای او اتفاق افتاده، واقعی یا خیالی، در این جا هست. جز خیال‌پردازی‌های گاه‌به‌گاهش، در داستان‌هایش به زندگی می‌چسبد، به همان شکلی که آن را تجربه یا تصور کرده است. او مانند چخوف نویسنده‌ی بزرگی در ژانر داستان کوتاه نیست، ولی چیزی کمیاب‌تر از نبوغ صرف دارد. او در داستان‌هایش لحن روایتگری دارد که بسیار جذاب است. تنها نویسنده‌ی آمریکایی دیگری که چنین استعدادی داشت مارک تواین بود که نه یسنده‌ی خیلی متفاوتی بود؛ از این نظر که همه‌چیز را بیش از اندازه ساده می‌کرد. البته باید در نظر داشت که محیط پرورش این دو نابغه به هم نزدیک بوده است، شهر انبالی ایالت میزوری خیلی از سنت لوئیس میزوری دور نیست. در هر صورت، «نم» را نباید از خواندن داستان‌های‌شان دست بکشید، هر قدر هم که طولانی یا عجیب باشد.

سال‌ها کار کردن تنسی در ژم، پاریس، کی‌وست، نیوهمپتون و... دیده‌ام. او هر روز صبح روی هر متنی که در دست داشت کار می‌کرد. اگر نمایش‌نامه‌ای نبود که بخواهد تماشا کند یا دیالوگ جدیدی که خواهد برای تماشاخانه بفرستد، کشویی را باز می‌کرد و پیش‌نویس داستانی را که قبلاً نوشته بود بیرون می‌آورد و شروع به بازنویسی می‌کرد. یک‌بار او را در حال اصلاح داستانی دیدم که تازه منتشر شده بود. پرسیدم «چرا چیزی رو که چاپ شده باز می‌کنی؟» با نگاهی مبهم به من خیره شد و گفت «خُب، واضح، هنوز تموم نشده.» دوباره به نوشتن ادامه داد.

بسیاری از این داستان‌ها ده‌ها بار و اغلب در طی سال‌ها بازنویسی شده‌اند. نخستین داستانی را که نشانم داد رویو وای مورنا^۱ بود. دوستش نداشتم (و هنوز هم ندارم). گفت «خُب، درستش کن.» البته می‌دانست که نمی‌شود داستان یا زندگی یک آدم دیگر را درست کرد، ولی کنجکاو بود ببیند چه کار می‌کنم. بنابراین

دست به کار شدم. جمله‌هایی را که ساختارشان به هم ریخته بود به شکل متعارف نوشتم، تکرارها را حذف کردم و تصویرهایی را که اغلب سنگین و دشوار بود ساده کردم. نتیجه‌ی کار را که دیدم، تا اندازه‌ای مغرور شدم. اما او بسیار رنجید و گفت «کاری که کردی از بین بردنِ سبک من بوده و این همه‌ی چیزیه که دارم.» حق با او بود.

می‌گویند که بسیاری از داستان‌ها طرح‌های نخستین نمایش‌نامه‌هایش بوده‌اند. حقیقت پیچیده‌تر از این است. تنسی مانند بیش‌تر نویسنده‌هایی که استعداد ذاتی دارند، باید زندگیش را می‌نوشت تا بتواند آن را در اختیار خود داشته باشد. تا این جای کار عادی است. اما چیزی که عادی نیست روشی بود که او در پیش می‌گرفت تا تنها سه‌هفته از دست‌رفته را پس بگیرد، بلکه آن را جوری پس بگیرد که از تجربه‌ی واقعی‌اش بی‌بسی بگیرد و خیلی بهتر از آن شود. می‌توان گفت در ابتدا مانند داشتن تمایلی جنسی به کسی بود؛ میلی که می‌توانست به وصال برسد یا نه، ولی به خیال‌بافی می‌انجامد. این خیال‌بانی‌ها به شکل داستانی نوشته می‌شدند. ولی اگر آن میل همچنان برآورده نشد، به باقی می‌ماند، نمایش‌نامه‌ای از روی داستان می‌نوشت و سپس آن را روی صحنه می‌نمود. به این ترتیب می‌توانست مانند خدا تجربه‌ی واقعی‌اش را دوباره جوری بچیند که دیگر اختیار همه‌چیز نه در تصرف خدا، که دست خودش باشد و بتواند آن را تغییر دهد. برای من آن قدر اصرار داشت کارهایش حتماً اجرا شوند. آن میل دیوانه‌واری که در نمایش برای اجرای نمایش‌نامه‌هایش داشت، فقط از روی جاه‌طلبی یا نیاز به مانع‌زدن نبود، بلکه تنها راهی بود که همیشه می‌توانست او را زنده نگه دارد. بعد از ملاقات‌هایش با کیپ^۱ در ساحل شنیِ پراوینسِ تاون و بعدها مرگ این رقصنده، به جای پذیرش مرگش، او را برای همیشه روی صحنه ماندگار کرد؛ جایی که مردان و زنان زنده می‌توانستند متن او را با تمام وجودشان، با هنرشان و با امیال و هوس‌های پنهان‌شان، اجرا کنند.

نوشته بود «شخصیت‌های نمایش نامه‌هایم را براساس عشق می‌سازم.» و همین کار را هم می‌کرد.

او را پرندۀ باشکوه صدا می‌کردم. علت این نام‌گذاری را فراموش کرده بودم تا آن‌که دوباره داستان‌هایش را خواندم. تصویر پرندۀ همه‌جا هست. این پرندۀ پرواز است، شعر است، و زندگی. این پرندۀ زمان است و مرگ. «تابه حال اسکلت یک پرندۀ را دیده‌ای؟ اگر دیده باشی می‌دانی آن‌ها چه‌طور هنوز پرواز می‌کنند...»

چندین بار دربارۀ زندگی تنسی هست که خواننده باید بداند. بیش‌ترشان در مورد راجوی‌های هم‌جنس‌گرایانۀ اوست — که متأسفانه مهم‌ترین بخش هم هست — ریی‌گن از حد جدافتادگی در کارهایش اهمیت زیادی دارد. غریبه‌ها آن شخصیت را باید که از همه او را شیفته می‌کنند، چه زنی مانند بلانش باشند یا مردی مانند بریک — همه بخشی از «آن گروه فراری‌ها و مهاجران». متأسفانه طراحان زندگی اخلاقی جامعه‌ی آمریکایی طوری وانمود می‌کنند که گویی به‌راستی دو دسته وجود دارد: یک دسته که شر و بیمار و خطرناک‌اند و دسته‌ی دیگری که خوب و طبیعی‌اند و تنها این گروه‌ها کارشان درست است و جهان را می‌سازند! این موضوع با نفرت عمیق جامعه‌ی از زنان پیچیده‌تر می‌شود؛ نفرتی که میراث کتاب عهد عتیق است و پولس قدس بعدها به آن بال‌پر بیش‌تری می‌دهد. در نتیجه، این یک اصل اعتقادی بین مردم عادی است که هر مردی که با مرد دیگری رابطه داشته باشد، مانند زن رفتار کرده — همچون حوا — دانسته — و بنابراین دوچندان شر است. تنسی از زمان و مکان و طبقه‌ای بود که در بلانش این دسته‌بندی احمقانه اعتقاد داشت — او از واسطه‌های طبقه‌ی متوسط به پایین بود، از بخش جنوبی.

سی سال پیش تلاش کردم برایش توضیح دهم که تنها راهی که طبقه‌ی حاکم — هر طبقه‌ی حاکمی — می‌تواند به کمک آن در قدرت بماند و مردم را مجبور به انجام

کارهایی کند که نمی‌خواهند، ساختن تابو است. مرحله‌ی بعد، تنبیه کردن آن‌هایی است که تابوها را می‌شکنند و البته بهترین شیوه، ایجاد حس گناهی دائمی و بی‌اندازه در تقریباً همه‌ی افراد جامعه و بهره‌جویی از آن است. تابوهای جنسی همیشه مورد علاقه‌ی حاکمان ما بوده‌اند. هر چند که امروزه به نظر می‌رسد مواد مخدر موفق‌تر و مؤثرترند، همان‌گونه که در ۱۹۱۹ الکل نقش بزرگی در پیش‌برد هدف حاکمان داشت. در آن دوره، مذهبیان متعصب مصرف الکل را برای همه‌ی آمریکایی‌ها ممنوع کردند. ولی تنسی آن‌چنان از جامعه آسیب دیده بود که حتی به خودش شک داشت، حسی که تقریباً همه داشتند. گمان می‌کرد خودش اشتباه می‌کند و حق با دیگران است. «خودبیمارانگاری خودش را آزار می‌داد».

به نظر می‌رسد تنسی سرانجام دیوانگی جامعه‌ای را که آن‌همه به او آسیب رسانده بود به «مه‌سان» آیا امکان داشت که او آن موجود شریری نباشد که مطبوعات به تصویر کشیده بودند؟ آیا می‌شد که آن‌ها درباره‌ی همه چیز اشتباه کرده باشند؟ چراغی روشن می‌شد. «همه‌ی این‌ها باعث می‌شود تصور کنم که پشت خورشید و فرسنگ‌ها پایین‌تر از پاهای من مان، در مرکز زمین، به جای رموزازهای باشکوه، چند کتاب جُک وجود دارد.» حق باوست، پرنده!

هر چند تنسی تا اندازه‌ای برای آزاردهندگی‌اش احساس دلسوزی می‌کرد، آن‌ها هرگز به او ذره‌ای رحم نکردند. سی سال تمام او را با «توانایی‌هایی مانند بیمار، فاسد و شریر محکوم کردند. مثل همیشه مجله‌ی تایم درباره‌ی او نوشت: «از باغ وحش شیشه‌ای تا شب ایگوانا، درباره‌ی هر کدام از کارهایش با زبانی بی‌رحم می‌گفتند که او را به مرز دیوانگی می‌کشاند.» «باتلاق متعفن» اصطلاحی بود که لوئیس کرونینگر، منتقد تایم، درباره‌ی ذهن و هنر تنسی به کار برد. تنسی به مشروب و قرص پناه برد، و بدتر از آن، به دکترهای جادوگر. یک پزشک او را گرفتار داروهای محرک اعصاب مانند آمفتامین کرد. بعد، یک روان‌پزشک سعی کرد تشویقش کند تا نوشتن و رابطه‌ی جنسی را کنار بگذارد. هر چند پرنده از دست دکترهای جادوگر و مطبوعات زهر آگین جان سالم به در برد، آن‌ها در نهایت او را از پا درآوردند.

تنسی به من گفت «نمی‌توانم داستانی بنویسم، مگر آن‌که دست‌کم شیفته‌ی یکی از شخصیت‌هایش باشم.»

اگر در داستان‌های تنسی دقت کنیم، در هر داستانش مردان جوان جذابی وجود دارند، برخی با رفتار اجتماعی نامناسب مانند استتلی کوالسکی و برخی مؤدب و محترم، مانند نوازنده‌ی ویولن در داستان شباهت جعبه‌ی ویولن به تابوت^۱. سرانجام، وقتی تنسی تراوایی به نام هوس را نوشت، بدون آن‌که حتی خودش متوجه باشد، یکی از بزرگ‌ترین تابوهای جامعه‌مان را در هم شکست. او مرد رانه‌تنها در هیئت موجودی نشان داد که از نظر جنسی جذاب است، بلکه او را در حکم شینی برای شهوت زنار معرفی کرد، چیزی که قبلاً هرگز به آن اعتراف نشده بود. در زمانه‌ی مردان جذاب و شهوت‌ناگیز کلون کلاین، برای آن‌هایی که زیر چهل سال دارند سخت است درک کنند به زنی مرد چیزی نبوده مگر یک دست‌گوشلوار، پیراهن و کراوات، کفش‌های چرم‌پوش و سلاهنمندی خاکستری‌رنگ. مردانی که اگر جذاب محسوب می‌شدند، به خاطر لبخند ریبا یا برقی در چشمان‌شان بوده. ظاهر شدن مارلون براندو روی صحنه در تنسی استتلی، با تی‌شرت عرق‌آلود و پاره، همچون زمین‌لرزه‌ای بود و مرد، به عنوان ابره‌ای جنسیت و هم در مرکز صحنه‌ی فرهنگ ما هست و تازمانی که امثال بوی جرج^۲ توازن را برقرار می‌کنند باقی خواهد ماند. با این حال، موضوع کنایه‌آمیز این است که تنسی در نقش‌نویسی رانه‌تنها به استتلی، که با «قربانی» اش، بلانش، هم‌دردی می‌کند.

حال اجازه دهید سوءتفاهمی را که درباره‌ی تنسی و کارهایش وجود دارد برطرف کنیم. نه، او از زن‌ها متنفر نبود. تنسی عاشق زن‌ها بود. هر هنرپیشه‌ی زنی که نقشی در نمایش‌های تنسی داشته به آن گواهی خواهد داد. مطمئناً هرگز از عشق ورزیدن به دو «رژ» زندگیش دست نکشید. ولی باز هم مخالفانش ضجه سر می‌دادند که این حتی

1. *The Rosemblance Between a Violin Case and a Coffin*

۲. Boy George (۱۹۶۱-): خواننده، ترانه‌سرا و طراح شد انگلیسی.

بدتر است. آن‌ها در لاک دفاعی فرو می‌رفتند و می‌گفتند «او تصور می‌کند زن است. از آن‌جا که مریض و فاسد است، روی صحنه لباس‌های زنانه می‌پوشد و سپس همه‌ی زن‌های خوب، معمولی و خانواده‌دوست و مردان عاقل و حمایت‌گروشان را مسخره می‌کند.» ولی تنسی هرگز تصور نمی‌کرد زن است. رفتارهای او خیلی هم مردانه بود. به‌علاوه، خیلی هنرمند بود. او در داستان‌هایش می‌توانست هر جنسیتی داشته باشد؛ ولی، تقریباً همیشه با آن‌هایی هم‌دردی می‌کرد که شکست خورده بودند؛ آن‌هایی که یا تسلیم افراد احمق و واپس‌گرا شده بودند یا تسلیم زمان، آن هنگام که پرنده‌ی شیرین‌حانی پر می‌کشد. یا آن‌ها که تسلیم مرگ شده بودند «که هرگز پایانی برای آن وجود ندارد».

برگردیم به داستان‌ها. داستان‌های این مجموعه را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد. نخست، آن‌هایی که از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ نوشته شده‌اند، زمانی که تنسی سی‌ساله بود و با نوشتن برد‌فرشتگان، از دیدگاه حرفه‌ای به عنوان نمایش‌نامه‌نویس مطرح شد، هر چند همچنان ناموفق بود. دوره‌ی دوم از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲ بود؛ زمانی که با باغ‌وحش شیشه‌ای نمایش‌نامه‌نویس حرفه‌ای بسیار موفق شد. آن دوره در هالیوود زندگی می‌کرد، برای ام‌جی، ام‌کار می‌کرد و از آب‌وهوای دل‌پذیر کالیفرنیا لذت می‌برد. سوم، دوره‌ی مهمی که در فاصله‌ی ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲ بود؛ دوره‌ای که هم‌اکنون برای نمایش داشت یا به شکل داستان در سرش بود یا روی صحنه اجرا می‌شد. چهارم، بقیه‌ی زندگی که در آن داستان‌های کمی نوشت و اجرای نمایش‌نامه‌هایش سخت‌تر و خست‌تر شد. کاوش شوالیه‌وار که یکی از بهترین داستان‌های تنسی است برای این دوره است. به من گفته بود «سرتاسر دهه‌ی شصت زندگی‌م را خواب بودم.» در پاسخش گفت «چیزی را از دست نداده‌ای.» سپس اضافه کرده بودم «اگر دهه‌ی شصت را در خواب بودی، خدا توده‌ی هفتاد به دادت برسد»، و می‌شود گفت یک‌جورهایی خدا به دادش رسید. در آن دوره داستان‌های خوبی نوشت. ولی پس از آن دهه‌ی هشتاد زندگی‌م بود، و مرگ.

داستان‌های تنسی نیاز به هیچ توضیحی ندارند. بعضی از آن‌ها شگفت‌انگیزند و برخی دیوانه‌وار. خُب، بهتر است خودتان بخوانید. و در پایان، می‌خواستم بگویم که در گذشته دو تراموای شهری در نیواورلئان وجود داشت؛ اسم یکی هوس بود و دیگری گورستان نام داشت. به فراخور جایی که می‌خواستی بروی از یکی پیاده و سوار آن یکی می‌شدی. در این داستان‌ها و در آن نمایش‌نامه‌ها، تنسی با نبوغش همه‌مان را از تراموای دوم به اول منتقل می‌کند.

۲۶ مارس ۱۹۸۵

ژم

www.ketab.ir